

بر آمدن آرزوی زارت حضرت محمد بن احمد مگو: دست و چند بار، حج به جای آوردم. و هر بار، خود را به پرده کعبه می‌آویختم و به حظ می‌و حجرالأسود و مقام ابراهیم می‌رفتم و دائماً مشغول دعایم گشتم، و بیشتر بن دعایم، زارت مولا می‌حضرت صاحب‌الزمان(عج) بود. در یکی از سالها که برای خریدن حاجت، در مکه مانده بودم، جوانی همراه من بود که همراه خود پنبه رنگ شده داشت. بهای آنها را به وی پرداختم و پنبهها را از دستش گرفتم، ولی آن جوان شروع به چانه زنی کرد، در حالی که من به انتظارا ستاده بودم. ناگاه کسی ردام را کشید و صورتم را به سوش برگرداندم؛ مردی باهبت رادم که از تماشا شترسدم. به من گفت: آمان آن رانم لُروشی؟ و من نتوانستم که جواب منفی بدهم و از چشمم پنهان شد و دیگر چشمم وی را ندید. و گمان بردم که مولا می‌بوده باشند. روزی از روزها، در باب «صفا» نماز می‌گزاردم، و به سجده رفته، چانهام را بر سه نهام گذارده بودم که فردی مرا با پای خوش تکان داد و به من گفت: سرت را از سه نهات بردار. پس هم نکه چشم گشودم، همان مردی رادم که از فروش پنبهها سؤال کرده بود و هبتش سبب شد که چشمم تار شود و از دگانم پنهان گردد. با همان امدم و بن برخاستم و مدتی در حج، در آن موقوف، دائماً دعایم لکردم. و در آخر بن سال، به همراه مان بن فتح و محمد بن قاسم علوی و علان کلینی، در پشت کعبه نشسته بودیم و گفت و گو می‌کردیم که... مردی را در حال طواف دادم و با نگاه به او اشاره کردم و خواستم به دنبالش بروم. طواف کرد تا به کنار حجر اسماعیل رسید، در آنجا گدای رادم که بر حجرا ستاده و مردم را به خداوند سوگند می‌دهد که به او کمک کنند و صدقه دهند. هم بن که نگاه آن مرد به گدا افتاد، خم شد و چیزی را از روی زمین برداشت و به او داد و گذشت. من، نزد یک گدا رفتم و از او درباره چیزی که به او داده بود پرسیدم، ولی از آگاه ساختنم، ابا کرد، به او دیناری دادم و گفتم: آنچه را در دست داری، نشانم بده. دستش را گشود و شمردم که دست دینار در آن بود. در قلمی بن پدادم کردم که آن شخص، مولا(عج) بوده‌اند. به جای که نشسته بودم، باز گشتم و چشمم به طواف بود. هم بن که آن حضرت(عج) از طواف فارغ شدند، به نزد ما آمدند. خوفی شد از مهابت ایشان ما را فراگرفت و دگان همه مان تار شد، و از جای خوش برخاستیم و ایشان نشستند. از ایشان پرسیدیم که از چه خاندانی می‌باشند؟ فرمودند: از عرب. عرض کردم: از کدام خاندان عرب؟ فرمودند: از بنی هاشم. عرض کردیم: از کدام طایفه بنی هاشم؟ فرمودند: بر شما مخفی نخواهد ماند، انشاءالله. آنگاه به محمد بن قاسم نظر نموده، فرمودند: ای محمد، تو برخیز و هستی، انشاءالله. سپس بن داشتند: آمان بدانم که زنا لعابد(عج) هنگام فراغت از نماز، در سجده شکر، چه می‌فرمود؟ عرض کردیم: خبر فرمودند: می‌فرمود: ای کریم، بنده مسکن تو در آستان تو است، ای کریم، بنده فقیرت، زارت کننده توست، بنده ناچرت در درگاه توست ای کریم. آنگاه از نزد ما رفتند. و موج تفکر ما را فراگرفت، و فردا آن حضرت(عج) را در حال طواف مشاهده کردیم و چشمانمان به سوشان خیره شد، و هم بن که از طواف فراغت یافتند، به سوی ما آمدند و نشستند و به گفتگو پرداختند، سپس فرمودند: آمان بدانم که زنا لعابد(عج) در دعای تعقیب خوش پس از نماز چه می‌فرمود؟ عرض کردیم: به ما باموزید. فرمودند: می‌فرمود(ع): خداوند، از تو درخواست می‌کنم که حق آن اسمت که آسمان وزم بن بدان بریاست، و به حق اسمت که بدان پراکنده شده را گردم آوری و گرد آمده را پراکنده می‌سازی، و به حق اسمی که بدان حق و باطل را از یکدیگر جدا می‌سازی و به حق آن اسمی که بدان در اها را پمانه می‌کنی و رگهارا می‌شماری و کوهها را وزن می‌کنی؛ که انجام دهی برایم چن بن و چنان. و آن حضرت(عج) روی به من نمودند. و من تا زمانی که به عرفات رسیدیم و بر آن دعا مداومت داشتیم. وقتی که از عرفات به مزدلفه رفتیم و شب را آنجا ماندیم، [در عالم خواب] رسول الله(ص) را زارت کردم، به من فرمودند: آمان به حاجتت رسیدی؟ عرض کردم: کدام حاجت، ای رسول خدا؟ فرمودند: آن مرد، صاحب الامر(ع) بود؛ و آن وقت بن پدادم کردم. باز گشت اموال غصب شده امامت به حضرت جمعی از شیعان امام هادی(ع) می‌گوند، مولا مان، حضرت ابالحسن(ع) می‌فرمودند: از فرزندم جعفر، کنار هگ ری کند که مثل او نسبت به من، مانند نمرود نسبت به نوح است که خداوند عزوجل، راجع به او فرمود: نوح پروردگارش را نداد، داد که ای پروردگار من، پسر من، از خاندان من بود. خداوند فرمود: «ای نوح، او از خاندان تو نیست. او عملی ناصالح است.» 2. همچن بن امام عسکر(ع)، پس از درگذشت پدر بزرگوارشان به ما می‌فرمودند: خدا را خدا را، مراقب باشم که برادرم، جعفر، بر سری از اسرار آگاهی نابد، مثل من و او، مانند هابل و قابیل است، که قابیل بر آنچه خداوند از فضل خوش به هابل بخشیده بود، حسد ورزید و او را به قتل رسانید. اگر زمنه قتل من برای جعفر، مهیگردد، آن را به انجام خواهد رسانید، ولی خداوند خواست خود را به انجام می‌رساند. و تمامی مردان و زنان و خدمتکارانی که در آن منطقه نظام (عسکر) سکونت داشتند، وقتی که وارد خانه می‌شدیم، از کارهای جعفر بر ما شکایت می‌کردند و می‌گفتند: او لباس زنان را می‌پوشد، و شراب می‌نوشد و به کسانی که در خانه‌اش زندگی می‌کنند، درهم و لباس می‌بخشد که کارهاش را کتمان کنند، آنها نوز او می‌گیرند ولی کارهاش را پنهان نمی‌کنند، و شیعان پس از امام هادی(ع) او را در انزوا قرار داده و سلام دادن به او را ترک کرده‌اند و می‌گویند: بن ما و او تقه نیست، اگر ما با او رفت و آمد داشته باشیم، و سلام و علیک کنیم و اسم او را ببریم، مردم درباره او به گمراهی می‌آفتند و مانند ما با او رفتار خواهند کرد و ما به سبب این رفتار، اهل دوزخ خواهیم بود. جعفر (کذاب)، در شام روزی که امام حسن عسکر(ع)

رحلت فرمودند، بر صندوقها و تمام اموال و دارا لهای آن حضرت، مهر زد و آنها را به خانه خود برد و وقت لکه صبح شد، وارد خانه شد تا آنها را بگشا د، اما هم نکه آنها را گشود و در آن نگر ست، بهیجز مقدار اندکی، چ زی از آنها باقی نمانده بود، و تعدادی از غلامان و کنه زن را به باد شلاق گرفت و آنها م گفتند: ما را زن، به خدا م لد م که شتران کالاها و صندوقها را به خ ابان م لبرند ولی قدرت تکلم و حرکت از ما سلب شده بود تا آنکه آنها رفتند و درها آنچنان که از پ ش بود، بسته شد. و جعفر به سبب ناراحتی، با خود سخن م گفت و بر سرش م لکوفت و او از همان اموالی که داشت، م لخر م و م لخورد تا آنکه جز قوت روزش، چ زی برا ش باقی نماند، و او ب ست و چهار نفر عائله از دختر و پسر و زن و خدم و حشم و غلام داشت. چنان فقر به او روی آورد که جدّه (جده امام عسکر (ع)) دستور داد که از اموالش برای او، آرد و گوشت و جو و علوفه برای چهارپا انش و لباس برای فرزندان و مادرانشان و غلامان و خدمتکاران او پرداخت گردد و برای او مسائل و مشکلاتی ب ش از آنچه توصف کرد م، پ ش آمد. 3 کلام حکمتآم ز حضرت در گهواره ابو نصر طرف م لگو د: بر حضرت صاحبالزمان(ع) [در حالی که کودکی داخل گهواره بودند.] وارد شدم، فرمود: برا م صندل سرخ ب اور. برا شان آوردم، سپس فرمودند: آ ما مرا م شناسی؟ عرض کردم: آر ؛ فرمودند: من ک ستم؟ عرض کردم: شما سرورم و فرزند سرورم هست د. فرمودند: در ا نباره نپرس د م. طرف م لگو د، عرض نمودم: فدا تان گردم، برا م ب ان نما د و فرمودند: انا خاتم الأوصاء و بی دفع الله عزوجل البلاء عن أهلي و ش عتی. من خاتم الأوصاء هستم و خدای تعالی، به واسطه من، بلارا از خاندان و ش ع انم برطرف م لکند. 4 ارجاع مال شخصی از سوی حضرت گروهی از علمای ش عه روا ت کرده اند که غلامی [متعلق به امام زمان(ع)] را نزد ابوعبدالله بن جن د، در واسط، فرستادند و به او گفتند، که آنرا بفروشد. وی، او را فروخت و بهای آنرا گرفت و چون آنرا به ترازو گذاشت، ه جده ق راط و ک حبه، کم بود؛ از مال خود ه جده ق راط و ک حبه وزن کرد و بدان افزود و فرستاد. امام(ع) ک د نار از آن مال را که وزن آن ه جده ق راط و ک حبه بود، برگردان دند. 5 پ نوشتها: الطبری (الآملی)، محمد بن جر ر، دلائل الإمامة، ص 294. . سورة هود(11)، آة 46. الطبری، همان، ص 294. الراوندی، الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 466، ح 3. شخ صدوق، کمالالد ن و تمام النعمة، ج 2، باب 45، ح 7. با استفاده از ترجمه منصور پهلوان. ماهنامه موعود شماره 58